

دو آرزو

هر گز آ بنا بخواب خواهم دید پیکش دیگر اندر آ غوشت ؟
 ☆☆☆ (فتحی مروزی) (انوری)

خواهم که تمام عمر در بر گیرم آن شب که شبی ترا در آغوش گرفت
 () ☆☆☆

لیکا ش صرف مشق جنون می شدی مدام افزوند گانی هر آنچه بصرف هنر گذشت
 (صائب تبریزی) ☆☆☆

ذنس آرزو کند که تو لب بر لب ش نهی بعد از هزار سال که خاکش صبو کنند
 (سعدی) ——————

چه روزها بشب آورده جان منتظارم بیاد آنکه شبی با تو روز گرداند
 (سعدی) ☆☆☆

ای کاش زمینه ساز گاریم کند بارم یکمی از این دو باریم کند
 یا کار مرا بزم خم دیگر سازد یا چاره زخم های کاریم کند
 ☆☆☆ (درویش مجید طالقانی)

آنکه مار از سر کوی خود آواره کند کاش گوید که چه با این دل بیچاره کند
 (مجهر اصفهانی) ☆☆☆

آنکه دانم هوس سوختن مامیکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
 (طاهری نایینی) ☆☆☆

خوش آنکه میست شوی تابهانه برخیزد تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد
 (اهلی شیرازی) ☆☆☆

آزادیم از دام هوس نیست ولی کاش صیاد مرا گاه بد و نسو گندی بود
 (صفاقی نراقی) ☆☆☆

کاش میداد خدا هر نفسم جانی چند تابه رگام تو میکردم قربانی چند
 (فروغی بسطامی) ☆☆☆

کاشکی دلبر من با دل من داد کند گاهگاهی بگاهی دل من شاد کند
 (ادیب نیشا بوری) ☆☆☆

بخش بیست و سوم

گلمبندی تاب گلستان و گلی بر شاخت کاش صیاد هوا از قفس آزاد کند
(غريق اصفهاني) ***

چه خوش آنکه از پی قتل من زسته مگری خبری رسد
زپی رساندن آن خبر دگری بی دگری رسد
(عذرای پیکدلی) ***

آنکه خون دل ما دریخت بخاک کاش میگفت چه باخون دل ما میکرد
(همای شیرازی) ***

کاش امشبم آن شمع طرب میآمد وین روز مفارقت به شب می آمد
آن لب که چو جان ماست دور از اب ما ای کاش چو جان ما بلب می آمد
(رهی معیری) ***

جهانی مختصر خواهم که در وی همین جای من و جای تو باشد
(فوجی فشابوری) ***

عالی خواهم ازین عالم بدر تا بکام دل کنم خاکی بسر
(شیخ بهائی) ***

کاش در زندگی از خاک مرا بر میداشت
آنکه بر تربت من سایه فکند آخرا کار
(صائب تبریزی) ***

کاش بر گردی از زراه که ارباب امید در گذر گاه تو حسرت نگرانند هنوز
(فروغی به طمامی) ***

وه که دل تنگ و قفس تنگ و فضای دهر تنگ
کاش میبودیم با این حال تنها در قفس
(صحبت لاری) ***

دشیست را همچو میخ خیمه میخواهم مدام
سر بسنگ و تن بخاک و دریمان در گردنش
() ***

در آرزو

بادین امید که باتو شبی بروز آدم چه روز هابش آورده ام بر تمح و ملال
 (ذوقی اصفهانی) ***

خواهم ز کرد گار که یک شب چو جام می لب برایت گذارم و قالب تهی کنم
 () ***

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم
 (دردی سمرقندی) ***

خيال يوسه ميسازد كيود آن لعل نازك را
 چه پير حم بددانش گزinden آرزو دارم
 () ***

سخت ميخواهد لام اي نوبهار آرزو باتو تميناي عمر خويش را خالي کنم
 (طاهر قزويني) ***

حاصل زندگانيم روی تو ديد نست و بس
 خوشتر از بين چه زندگي به ترازيں چه حاصل م
 (وصال شيرازی) ***

خدا کند دخ چون ماه انورش بینم بکام دیده و دل بار دیگر عیینم
 (مستوره کردستانی) ***

شبی چوزلف دراز نو آرزوست مرا که باتو باشم و صبح از بر تو بريخيزم
 (شيخ اوحدی مراغه) ***

قيست غربت ساز گارم کاشکى همچون بلال
 مشت خاکى از وطن با خويش هر میداشتم
 (مير يعيسي) ***

شبی در عالم مستی همینقدر آرزو دارم
 که مست از جای بريخizi و بنشيني بدامانم
 (فروغی بسطامی) ***

بادزن گاهی تو اندست اورا بوسه داد کاش ماهم اعتبار پیزدي میداشتم
 (ضياء اصفهانی) ***

بخش بیست و سوم

سوخت ای پروانه شمعت بال و پرداری چه غم

کاش من هم چون تو بیار مهربانی داشتم
 (صفایی نراقی)

کاشکی چون شانه من هم بخت مقبل داشتم
 تا که هر شب در سر زلف تو منزل داشتم
 ای خوش آنوقتی که اندر مجلس مستان چوزلف
 دست اندر گردن ساقی حمایل داشتم
 (اوحدی یکتا)

نیست در گلزار عالم ذوق آزادی مرد
 آشیانی کاش در کنج نفس میداشتم
 (آذر ییکدلی)

خواهم که فزی تیر و بقیم بنوازی
 تادر دم کشتن به تو نزدیکتر افتتم
 (هلالی چغتائی)

چنان بدیدن روی تو آذو مندم
 که گردد ادن جان ممکنست خرسندم
 (افسرده شیرازی)

بر گشا لب بسخن گرمه خود دشنام است
 کارزو هست شنیدن سخنی زان دهنم
 (شهره فاجار)

ز اشتیاق بغل گیری تو مدت هاست
 چو ماه یکشبہ مانده است باز آغوشم
 ()

آرزوئی بجهان در دل من نیست جزا بن
 که فدای قن و جان تو شود جان و قن
 ()

آذو دارم که یکروز آورم بیغم بسر
 ای فلک امروز محنثهای فردام یکشم
 (قیدی کرمانی)

مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت
 که صد بار آذو بش دارم و یکبار میآیم
 (خصالی کاشی)

خوش آن زمان که بنو شم دو جام باده و گوبم
 بدوسست راز دل خود باین بھانه که مستم
 ()

درآمدزد

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من بزمی و در آن بزم تو و امانتی و من
من بر سر بسترت بخوابانم و تو آن فرگس مست را بخوابانی و من
(سلمان ساوجی) ☆☆☆

خواهم که شوم مردمک دیده خلق تاروی تو هیچ کس نبیند جز من
(صوفی پیر صد ساله) ☆☆☆

خدا یا این پسر تو کست و من تر کسی نمیدانم
اللهی کاش میبودی زبانش در دهان من
() ***

یك آرزوست مرا گرامان دهد شب هجر ذ باغ وصل تو روزی عمر گلچیدن
(محسن شمس ملک آرا) ***

آنکه عهد دل من هر دو بیکبار شکست کاش از کرده بشیمان شود انشاء الله
هر کسی راست امیدی و مر اکاش نصیب بوسه زان سیب ز نخدان شود انشاء الله
(دکتر لسان شمس مالک آرا) ***

روز وصلی طلیم همچو شب هجر دراز تاده م شرح ستمها که تو بامن کردی
(عارف قمی)

بخش بیست و سوم

نامه من میرود نزدیک دوست
کاشکی من نامه خود بودمی
()

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
من باشم و می باشد و نی باشد و وی
من که اب وی بوسم و وی گه لب نی
من مستز وی باشم و وی مستز می
(جلال الدین مولوی)

خوش آنکه ناز از سر نهی گوشی بفر بادم کنی
عمری زیادم بردهای یکچند هم بادم کنی
()

پنجمین بیانیت و پنجمین

در رشک و حسد

بر زبان نام تودایم بایدم بردن ولی رشک نگذارد که از دل بر زبان آدم نرا
(خرم اصفهانی) ✿✿✿

تو بهر کوچه خرامان و من از غصه هلاک که نبسته است کسی چشم تماشاییرا
(فیاض لاهیجانی) ✿✿✿

آمد زی پرسش و از رشک برمدم کایا که خبر داده ز بیماریم او را
(بهادر شیرازی) ✿✿✿

شوم هلاک چو غیری خورد خندنگ ترا که دانم آشته در قفاست جنگ ترا
(معتمد شمشک کاشی) ✿✿✿

چرا چون شمع سرتا با نسوزم ز آتش غیرت
که من پروانه او باشم و او شمع محفلهها
(وصال شیرازی) ✿✿✿

با آنکه پرسیدن ما آمده مردیم کایا ز که پرسیده ره خانه ما را
(میلی ترک) ✿✿✿

این میکشم دور ز کوبت چو بیورم کز مردن من غیر دساند خبر آنجا
(هاتف اصفهانی) ✿✿✿

بفردا داده امشب و عده و خون میخورم از غم
که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب
(صهباء قمی) ✿✿✿

بخش بیست و چهارم

نهیدهم به نگه رخصت نظاره بار درین زمانه بچشم خود اعتباری نیست
 (طبعی فزوینی) ***

انصاف نداشد که من خسته رنجور پروانه او باشم و او شمع جماعت
 (سعدی) —

غیرت نگذارد که بگویم که مرا گشت تا خلق ندانند که معشوق کدامست
 (سعدی) —

وشک آیدم ز مردمک دیده بارها کین شوخ دیده چند بینند جمال دوست
 (سعدی) ***

کس در نبته است و بر آندر نبته ام شاید گمان کنند رقیبان که یار غیست
 (عاشق اصفهانی) —

فغان که دامن کل میبرند اهل هوس ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست
 (عاشق اصفهانی) ***

تا کی خیال روی ترا در بغل کشد هر گز دلم زرشک با آینه صاف نیست
 (قدسی) ***

بیش من در طلب یار به حسرت مردن به از آنست که پرسم ز کسی یار کجاست
 وحید فزوینی ***

با غیر سیدی وز غیرت جگرم سوت خت صد بار زنا آمدنت بیشترم سوت خت
 (میلی ترک) ***

سیاه بختی از این بیشتر نمیباشد که معقول دگران روشن از چرا غمندست
 (فرقتی انجданی) ***

شب که غوغای سکان تو بگوشم آید
 میرم از رشک که آیا که گذشت از کویت
 (ظریفی ساوه) ***

در رشک و حمد

غم کشید چو دل از دست داده‌ای بینم چرا که چز تو درین شهر دار باهی نیست
(بهار شیروانی) ***

نمیخواهم که در چشم نشینی
که آنها هم میان مردمانست
(محمود قاجار)

غیر تم بین که بر آرنده حاجات هنوز از لبم نام تو هنگام دعا نشنیده است
(عرفی شپاڑی) ***

با غیر گذشت و سوخت جانم از رشک ای آه دل شکسته کو تائیرت ؟
(رهی معیری) ***

خو شست خلوت اگر یار یارمن باشد نه من بسوزم واو شمع انجمن باشد
(حافظ)

غیر تمکشت که محبوب جهانی ایکن روز و شب عربده با خلق خدا نتوانکرد (حافظ) * * *

نقش پائی بسر کوی تو دیدم 'مردم' که چرا غیر من آنجا دگری می‌آید
(فصیحی تبریزی) ***

میرم از رو شک که گیر ندر قیمان دستت داد از دست تو و ز دست رقیمان فریاد
(عاشق، خواسانی) ☆☆☆

بخش بیست و چهارم

اول اندر گوی او جو نقش بای ما نبود آخراً نجا از هجوم خلق جای ما نبود
 (وصال شیرازی) ***

بناله نرم نسازم دلت از آن ترسم که ناله دگری در دل تو کار کند
 (عرفی شیرازی) ***

شب و صل غیر چشم رخیال باز باشد که مباد چون شب من شب او در از باشد
 (نوری اصفهانی) ***

غیر را سر چو بزانوی تفکر نکرم سوزم از غم که مبادا بخیال تو بود
 (شیدای اصفهانی) ***

سراغ بار میرسم بهر کس میرسم اما بخود آهسته میگویم که یار بی خیر باشد
 (وحیده قزوینی) ***

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند نامت نمیرم که دلم گوش میکند
 (سلیمانلو) ***

بناله بلبل از یک باغبان با صد هزاران گل
 تمام چونکه یک گل دارم و صد باغبان دارد
 (وصال شیرازی) ***

ز رشک سوزم کامد بعالی که توانی در این رباط دودره که در وجود آمد
 (مسیح کاشی) ***

مردم ز رشک چند بینم که حام می لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند
 (طالب آملی) ***

حدیث عشق تو با کس نمیتوانم گفت که غیر تم نگذارد که بشنود اغیار
 (سعدي) ***

در رشک و حسد

فر شمع دوی تو کز وی جهان منور گشت

نه سب ما شب تار باک بود و سوز و گداز

(وصال شیرازی)

در وصلم و میمیرم ازین رشک که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش

(شرمی قزوینی)

خواهم بگذرد سوی چمن بادا ز سر کویش

مبادا بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

(شرف الدین بافقی)

فر شک تا که هلا کم کند بدامن غیر چو گل نهد سر و مستی کند بهانه خویش

(رهی معیری)

بیزم غیر دارد و عده امشب یار و من همه

نبودم کاشکی این گونه هر کز محروم رازش

(هدایت طبرستانی)

مرا بی مجرم کشتن دل نسوزد آنقدر هر کز

که گاه جان سپردن غیر را پهلوی او بینم

(هدایت طبرستانی)

ای پر بچهره چه سازم که بهنگام وداع رشکم آید که ترا من بخدا بسیارم

()

تا ز برخواستن من همه از جا خیزند هر شب از بزم تو پیش از دگران بر خیزم

(آذری یگدلی)

میشدم در طلب او و نمی پرسیدم خبر او فر کسی تا که نگوید دیدم

(آهی جفتائی)

چو خواهم نامهات بر بال مرغ نامه بر بندم

نه خست از رشک مرغ نامه بر را بال بر بندم

(عذری یگدلی)

بنفش بیست و چهارم

فرستادم بگویش قاصد و پیغام‌العی بنگر
که خود با یاد خود پیگانه‌ای را آشنا کردم
(آشفته‌ای روانی) ***

بسوی او نفرستم بیام از آن ترسم که بر حکایت ما مطلع شود پیغام
(عرفی شیرازی) ***

من زنده و داری تو سر کشتن اغیار از رشك اگر جان برم از عار بمیرم
(دولتشاه قاجار) ***

هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بد هر من نیز بی نصب نیم رشك همیرم
(کاکای قزوینی) ***

میکند پروانه ترک جان و می‌سوزد روان قابنی‌ند شمع خود را مجلس آرای کسان
(درویش دهکی) ***

از رشك سوختم بر قیبان سخن مگن گر میکنی ترا بخدا بیش من نکن
(صائب تبریزی) ***

بگلشن می‌رود آن شاخ گل می‌عیرم از غیرت
کف خا کی بست آرای صبا در چشم بلبل کن
(نادر لاهیجانی) ***

از آن پیوسته می‌گویم سخن در انجمان بالا
که می‌ترسم که گوید دیگری جز من سخن با او
(تناعی هروی) ***

می‌کشد غیرت مراغیری اگر آهی کشد زانگه می‌ترسم که از عشق تو باشد آه او
(شیخ بهائی) ***

روز وصال مدعی هیچ بشب نمیرسد سیر ستاره در اچه شد گردش روز گار کو
(صیقلی همدانی) ***

در رشك و حسد

آنقدر رشك دالم راست که گر بتوانم نگذارم که خدا هم گذرد از دل تو
(رضایی کاشی) ***

زدل رشك آيدم چون بگذرد در دل خيال تو
چسان بینم که افتاد چشم غیری بر جمال تو
(امير قاسم) ***

بيم آنست دمادم که چو پروانه بسو زم از تعابن که تو چون شمع چرا شاهد عامي
(سعدی) ***

هر گز مکن بوعده وفا گرچه با من است ترسیم خدا انگرده بدین شیوه خو گزی
(انور زند) ***

در نمازی و رشك می کشدم با وجودی که با خدای هنی
() ***

پنجمین بیانیت و پنجمین

در سوگند

الف - بخدا

دامن مکش از دستم بالله بلمیدت یکباره کشیدستم دست از همه دامانها
(صفایی نراقی) ☆☆☆

خشم و کین جور و ستم لطف و عطا مهر و فنا بخدا گر ز تو باشد همه نیکوست مران
(فرصت شیرازی) ☆☆☆

بهر خدا که دور گن از رخ تها بران در برده کس نهان نکند آفتابرا
() ☆☆☆

زاده از بهر خدادست بداراز من و عشق بجز از عشق ز من مذهب و ایمان مطلب
(بانو مهر ادفع جهانی) ☆☆☆

از بهر خدا روی مپوش از زن و از مرد قاصنه خدا مینگرند از چپ و از راست
(سعدی) ☆☆☆

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست جزاين خیال ندارم خدا گواه من است
(حافظ) ☆☆☆

همه جا با همه کس رخ منها بهر خدا هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
(وصال شیرازی) ☆☆☆

اگرم کشی بزادی و گرم زنی بخواری بخدا که من نرنجم ز جفا و از عقیبت
(مستوره کردستانی) ☆☆☆

در سو گند

بآستان شریفت که بوسه گاه منست
که شوق روی تودارم خدا گواه منست
()

بخدا که سینه من بشکاف و دل برون کن
که درون خانه تود گری چکاردارد
(امیر خسرو شده‌لوی)

بغدائی که رخت عزت او در سرای کهن نمی‌گنجد
دو عدم ذره بی اجازت او در خم کاف کن نمی‌گنجد
کانچه اندر پژوهشوق منست در دهان سخن نمی‌گنجد
(ائیرالدین اخسیکیتی)

بغدائی که دست قدرت او چرخ را بر مدار دوران داد
که چنانم به آرزومندی که بصد نامه شرح نتوان داد
()

خدا گواست که گر آنچه گفته ام نکنی ز حرف تلخ ترا تلخ کام خواهم کرد
(هاتف اصفهانی)

روز و شب مهر تو میورزم و این راز نهان
کس ندانست بغير از تو خدا میداند
(محتشم کاشی)

بخدا که گر بعزم ز تو دست بر نگیرم بروای طبیعم از سر که دوا نمی‌پذیرم
(سمدی)

بعزم حب بقانم کشی ولیک نگارا خدا گواست که جز تو کسی حبیب ندارم
(مستوره کردستانی)

هر گوشای زمستی چشم قیامتیست چندین ستم بخلق برای خدا مکن
(عالی شیرازی)

بخدا که مهرت از سر نشود بجور زائل
که فروع ذات عشقست و نباشدش زوالی
(ذوقی اصفهانی)

بخش بیست و پنجم

بخدائی که آشکار و نهان بندۀ اوست آدمی و پری
که زهر کس که در جهان بینم پیش من از همه عزیز تری
(جامی) ☆☆☆

بخدا اگر بدردم بکشی که بونگردم
کسی از تو چون گویزد که تو اش گریز گاهی
(سعده) ☆☆☆

ب - بدوسنی، بجهان دوست

بدوسنی که ذبس محو لذت عشقم بکائنات ندانم که دشمن است مرا
(نظیری نیشاپوری) ☆☆☆

بدوسنی که اگر زهر باشد از دستت چنان بصدق و ارادت خورم که حلوارا
(سعده) —————

سوگند بجاننت از فروشم یک موی به رچه در جهانت
(سعده) ☆☆☆

بدوسنیت که بیگانه گشتم از همه خلق از آن زمان که شدم با تو آشنا ایدوست
(ذوقی اردستانی) ☆☆☆

بدوسنی تو سوگند کن مفارقتت شبی نرفت که تاصبح دیده ام تر نیست
() ☆☆☆

بدوسنی که بجز دوستی نخواهی یافت اگر شکافیم از تیغ امتحان رگ و پوست
(وصال شیرازی) ☆☆☆

هر کس بآرزوئی و مایل بجهانی است من غیر دوست هیچ نخواهم بجهان دوست
(همای شیرازی) ☆☆☆

جهانا بجز از عشق تودیگر هوسم نیست سوگند خورم من که بعای تو کسم نیست
(سنای غزنوی) ☆☆☆

جهان دوست که بهر تو دشمن خوبیشم کمال دوستی و حد دشمنی اینست
(اهلی شیرازی) ☆☆☆

درسو گند

بیجان دوست که تا باخبر شدم از دوست نشسته بیخبرم از جهان و هر چه دروست
(کیوان اصفهانی) ☆☆☆

بیجان دوست که من حلقه غلامی دوست اگر قبول کند گوشواره خواهم کرد
(ذوقی اصفهانی) ***

هرار بار قسم خورده ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بیجان تو بود
(قصیعی هروی) ***

سر و جان گر رو داز جور تو بد عهد بیاد سر و جان تو گر عهد تو از باد رود
(عبرت نائینی) ***

گر چه میدانم قسم خوردن بیجانات خوب نیست
نم بیجان تو که پسادم نیست سو گند د گر
(نظیری نیشا بوری) ***

بیجان دوست که تا دوست در برم باشد هزار دشمن اگر بر سر ند غم نخورم
(سعدي) —————

بیجانات کز میان جان ز جانات دوست ردارم بحق دوستی جانا که باور دار سو گندم
(سعدي) ***

بولای تو که گربنده خویشم خوانی از سر خواجه کی کون و مکان برو خیزم
(حافظ) ***

بیجان فروشی اگر بوسه زان لب شکر بنم قسم بیجان عزیزت که رایگان بخرم
(ظہیر الدین فاریابی) ***

بدوستی که اگر میز نند بر دارم ز دوستی تو حاشا که دست بر دارم
(فرصت شیرازی) ***

بر بند تا فالک از دامن تو دست امیدم بیجان تو که امید از حیات خوبش بر بند
(عبرت نائینی) —————

بخش بیست و پنجم

کنند اگر همه آفاق دشمنی با من بدوسنی که دل از مهر دوست بر نکنم
 (عبرت نایینی)

اگرچه در نظرت همچو خالکرمه خوارم بعجان تو که فر جانات عزیز تر دارم
 (عبرت نایینی)

بدوسنی که وفا گر کنی و گر نکنی من از تو بر نکنم مهر و نگسلم بیمان
 (سعدی)

بعجان تو اگرم دوستی تو با کم نیست شوند دشمن اگر جمله جهان با من
 (سعدی)

بی روی دلفروز و قد دلستان تو از جهان تمتعی نگرفتم بعجان تو
 (پناهی)

ج - بخاکپای تو

بخاکپای شما چهره سودنم هو س است جز این مراد نداوم بخاکپای شما
 (سعدی)

قسم بعجان تو خود دن طریق عزت نیست بخاکپای تو کآنهم بزرگ سوگند است
 که با شکستن پیمان و بر گرفتن دل هنوز دیده بدیدار آرزومند است
 (سعدی)

بخاکپای تو گر بگذری ز تربت من پس از وفات شوم مست وزنه از بویت
 (خسروی قاجار)

بخاکپات کزین آستان نخواهم رفت اگرچه قالب فرسوده ام شود چوغیار
 (فتحی)

بخاکپای تو ای سرو ناز ہرود من که روز واقعه پا و امکیرم از سر خالک
 (حافظ)

در سوگند

بخاراکپای تو ای آفتاب صبح وصال که نیست مهر توام تابشام حشرزوال
(ذوقی اصفهانی)

بغاکپای تو جانسا که گرسرم برد فسر بدر نکنم همچنان امید وصال
(سعده)

بخارا کپای عزیزت که عهد نشکستم زمان بریدی و با هیچکس نپیوستم
(سعدی)

بخاکپای عزیزان که از محبت دنیا و آخرت کندم
بخاکپای تو سوگند و جانزنه دلان

اگرچه خرم عمرم غم تو داد بیاد بخاکپای عزیزت که عهد نشکستم
(حافظ)

بۇغا كېماي تو سو گىند نوردىدە حافظت كە بى رخ تو فروع از چرا غىردىدە نىدىدم
(حافظت) ئەنلىكىن

به خاکپای تو سوگند و آسمان بلند که با غلامی تو عار آیدم زشهی
(محیط قمی)

۵ - بروی تو، بلک تو

قسم بروی توجانا کز آن زمان که بر فتشی
که روی کس نه بدلیدم که روی در نکشیدم

بخش بیست و پنجم

بلب لعل تو سو گند که هر موی تنم بی وجودت بدل غمزده ام نیشتراست
 (محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

۵ - بچشم تو

بچشمهای تو کآن چشم کز تو بر گیرند دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت
 (سعدی) —————

دوستدارم اگر لطف کنی ورنکنی بد چشم تو که چشم از تو با تعامم نیست
 (سعدی) ☆☆☆

در میکده هست از می نایم کردند سرمست ف جرعه شرابم کردند
 ای دوست بچشمهای هست تو قسم جامی دوسه دادند و خرابم کردند
 (ف آنی شیرازی) ☆☆☆

ساقی پنر گس تو که ملک وجود را با یک پیاله باده بر ابر نمیکنم
 (رهی معبری) ☆☆☆

بچشمهای توجانا که تاز چشم بر فتنی بچشم میل وارادت نظر بهیچ نکردم
 (سعدی) —————

دو چشم تو که شوریده تر از بخت هست
 که بروی تو من آشنه تر از موی توام
 (سعدی) —————

بی رخت چشم ندارم که جهان را بینم بد چشم که ز چشم برود بینای
 (سعدی) ☆☆☆

و - بسر و زلف تو

بسرت گرمه عالم بسرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون از سر ما
 (حافظه) ☆☆☆

بسر و زلف تو سو گند که گر بیرخ تو دو جهان را بنظر قیمت و مقداری هست
 (وفای) —————

بسر و زلف تو گو جز تو مرا باری هست با بجز زلف توام دشنه زناری هست
 (وفای) ☆☆☆

در سوگند

بسر زلف دراز تو که بیز لف و رخت شام من تیره تر از زلفت و رو زم چوشست
(زرگر اصفهانی) ***

اگر تور خیگشائی ستم نخواهد شد
تو پاک باش بروند آن بی محجوب و مترس
اگر بر آن سری ای ما هر و که روز مردا
ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
کسی بصیر غزال حرم نخواهد شد
کنی سیاه بـ.وـیـت قـم نخواهد شد
(بهار خراسانی) ☆☆☆

جانا بروی و موی عزیزت که در جهان یک‌قدم خیال روی تو نبود فرامش
(شاطر عباس صبوحی) ☆☆☆

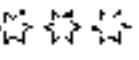
بسرت تاز سرم سایه قدت بر خاست هیچ شب پلک من از هجر تو نتشست بهم
(خسروی فاجار) * * *

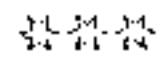
شبها بیاد نرگس سحر آفرین تو خوابم نمی برد بسر نازنین تو
(مظہر تہریزی) ☆☆☆

49 ~~四九~~ - j

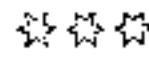
ای قبله مراد به ابروی تو هر طاعتی که نیست بیاد تو باطل است
() ☆☆☆

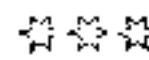
بخش بیست و پنجم

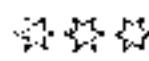
بوفای که نداری قسم ای ماه جین هر جفاکی که کنی در دل من عین دو است
 (شاطر عباس صبوحی) 

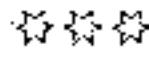
قسم بساغر می در تمام عمر عارف بروی ساده رخان یک نگاه ساده نکرد
 (عارف قزوینی) 

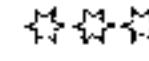
بحق مهر و وفای که میان من و تو است که نه مهر از تو بریدم نه بکس پیوستم
 (سعدی) 

بمردی که ملک سراسر زمین نیزد که خونی چکد بر زمین
 (سعدی) 

قسم بگریه ابر و بناله بلبل که بیحضور دگلی کس ندیده لبخندم
 (محسن شمس ملک آرا) 

ذبس به جر تو خو کردام قسم بوصالت که یکدیقیه غم را بعالی نفوش
 ذ بیم آنکه بر بعد زناله ام دل دلبر بسان بلبل فصل خزان رسیده خموش
 (عندلیب کاشی) 

قسم به قطره اشکی که از دودیده تو بروی زرد من افتاد عهد نشکستم
 (اعتمادی) 

بیا یکشو بر افروزان اطاقم مهل در محنت و درد فراقم
 بطلاق جفت ابروی تو سو گند که هم جفت غم تا از تو طاقم
 (با باطاهر عربان) 

پنجمین بیانیت و ششمین

در بوشه

خواستم از دلبری دو بوشه و گفتم تربیتی کن بآب اطف خسی را گفت یکی بس بود اگر دوستانی شهره شوی آزموده ایم بسی را عمر دوباره است بوشه من و هر گز عمر دوباره نداده اند کسی را **غایق** (فرخی سپستانی) (انوری ایوردی)

د خصت بوشه بهر جا دهدم تا از شرم خیره گردم نتوان بوشه زدن جامی را **(الفت کردستانی)**

تاقنده درشمار کم و بیش بوشه ای با کود کی که هیچ نداند حساب را **(الفت کردستانی)**

د خصت بوشه زدن داد بمن لیک نگفت لب پائین مرا بالب بالاتی را **غایق** (هری هراتی)

بوسیدم آندهن را ز آنرو که گر پرسند
بوسیده ای کجا را گویم که هیچ جا را **حکیم محمد معید**
غایق

یک بوشه و عده گردی و صورت نمیدهی چون وجه حاضر است نده و ام خویشا **(سالک هروی)** **غایق**

خوش آنکه زمی مست شوی بی خبر افتی
بنهان ز تو من بوشه ز نم آن کف بارا **غایق**
(جامی)

بر آن چشم ولیم چشم است گاه آنجا و گاه اینجا
هر ادم زین دویک بوشه است خواه آنجا و خواه اینجا
(بیدل کرمانشاهی) **غایق**

بخش بیست و ششم

دوش در خواب لب اوش ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما
(فروغی پسطامی)

گرسنه چشم تو یک شهر کشید درستی لعل جان بخش تو از بوسه دهد تا و آنرا
(فروغی بسطامی) ***

از پای تابسر همه‌ات جای بوسه‌است من در تحریرم گه بیوسم کدام را
() ☆☆☆

میکشد هر قدر که قد آن سرو میرود نوخ بوسه اش بالا
(گرامی) ☆☆☆

گر میسر نشود بوسه زدن بایش را هر کجا پای نهد بوسه فزم جایش را
(حیدر هراتو)

یوسه را در نامه می پیچد برای دیگران آنکه میدارد درین از عاشقان پیغام را
صائب تبریزی

آقدر هر هی از طالع خود میخواهم که پر از بوسه کنم چاه ز تخدان ترا
(صائب تبریزی)

نمی‌آمی ببیداری چو در آغوش من شب‌ها
رهاکن تا بدم بوسه‌ای در خواب زان لبها
(صائب شیرازی)

من چون کنم که می‌کند آن لعل آبدار چون ماهیان تشنگ دهان باز بوسه را
(صائب تبریزی)

بوسه بر بوسه زنم فر صدت منعی ندهم دهن تنگ ترا قافیه تنگ است امشب
(احسان الله ممتاز) ***

در بوسه

شی زلعل لبش بوسه‌ای طلب کردم اشاره کرد با بر و که در طلب بشتاب
چور قشم از دولتش ذوق بوسه دویا بهم رضا بوسه ندادند آن دولعل خوشاب
چنانکه هر لب لعلش بعد رونجش خوبش زهر بوسه بلعل دگر نمود خطاب
خطابشان چو باندازه عتاب رسید فتاد لاجرم اندر میانشان شکر آب
(فآآنی شیرازی) ——————

بستی ارز لب بوسه‌ای طلب کردم لب پیاله در این جرم عذرخواه منست
(فآآنی شیرازی) ***

لب بلب بر سان گر نخواهیم گریان که گریه امهمه از آن لب شکر خنداست
گرم بناز کشی ور بلطف بذوازی هر آنچه میکنی ای ناز نان خوش آیند است
(زر گراصفهانی) ***

پیر ما بوسی از آن لب بر نکنند چون کنده بیچاره دندانیش نیست
(كمال خجندی) ***

آنکه لبش مایه حلاوت قند است کاش بگوید که نرغ بوسه بچند است
(فروغی بسطامی) ***

تا بوده است بوده بهم بوس با کنار جانا چو بوسه‌ای ندهی این کفار چیست
(وصال شیرازی) ——————

گر ما نچشیم از رطبت بر تو گنه نیست این میوه رسیده است بما گر نرسیده است
(وصال شیرازی) ***

مکندر ز قمار بوسه بازی کآنچاست که تفشن بد تشین نیست
(کایم کاشی) ***

گفتیش وعده‌های بوسه چه شد؟ کرد لب خنده‌ای که بسادم نیست
(جلال اسیر) ***

بوسه ده که جمان خسته من بلب آمد در انتظمار لب
(كمال الدین اسماعیل) ***